

شهید بهرام غریبی



ازتبار علی
سازمانه جامع سرداران و هزار شهید استان بوشهر

نام پدر	جعفر
تاریخ تولد	۱۳۴۵/۱۱/۲۷
محل تولد	بوشهر - بوشهر
تاریخ شهادت	۱۳۶۵/۱۱/۰۳
محل شهادت	سلمچه
مسئولیت	رزمنده
نوع عضویت	بسیج
شغل	دانش آموز
تحصیلات	دوره دبیرستان
مدفن	بوشهر

زندگینامه

« شهید بهرام غریبی » در سال ۱۳۴۵ (هـ . ش) در محله ی « جفره ماهینی » متولد شد. او تحصیلات ابتدایی خود را در دبستان « مفتون »؛ دوران راهنمایی را در مدرسه « شهید زاهدی » و تحصیلات متوسطه را در دبیرستان «امیر کبیر» طی کرد.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی ، به عضویت بسیج در آمد و در کنار دوست و همرزمش ، « شهید حسین خسروانی » ، به خدمت در بسیج محل، مشغول شد . آنها ، تمام وقت خود را در بسیج می گذراندند و برای حفظ امنیت محل ، شب ها، به گشت زنی می پرداختند . البته در کنار تمام این فعالیتها ، ارتباط نزدیکی با انجمن اسلامی محل نیز داشتند .

خدمت به ائمه :

تعهد دینی ، بهرام را به مردی بدل کرده بود که هرگز از خدمت به اسلام ، سیراب نمی شد . این عشق مقدس بهرام به خدا و رسولش ، آن قدر بود که او خارج از جبهه نیز دست از خدمت بر نمی داشت .

برادر شهید چنین می گوید : « از آنجا که پدرم ، خادم مسجد و حسینیه بود و با مسجد و حسینیه ی محل ، ارتباط و در آن جا ، فعالیت و حضور دایم داشت ؛ بهرام نیز با این کانونهای معنوی ، ارتباط عمیقی پیدا کرده بود و احترام خاصی برای این اماکن مقدس ، قایل بود . هر وقت در «بوشهر» بود ، در برگزاری مراسم دینی و مذهبی ایام محرم و صفر ، بسیار تلاش می کرد و به نیت نزدیکی با خدا، از هیچ خدمتی دریغ نمی کرد . »

همکاری و کمک :

بهرام مرد جبهه بود و دریا ! دلیر مرد جنگ بود و کمک حال پدر ! کمک به پدر برای او چنان لذتی داشت که خستگی جنگ را فراموش می کرد.

برادر شهید ، از آن زمان می گوید: « بهرام به پدر و مادرمان ، بسیار احترام می گذاشت . هر گاه به منزل باز می گشت ، به دریا می رفت و به پدر در کار صید و صیادی ، کمک می کرد . در منزل نیز از هیچ کمکی به مادرمان ، دریغ نمی کرد و تلاش می کرد تا تألمات روحی مادر را که ناشی از دوری او از خانه بود، تسکین دهد . او نه فقط پدر و مادرمان، بلکه همه ی اهل خانه را دوست داشت و به آن ها احترام می گذاشت . »

علاقه به امام :

بهرام طرفدار حق بود و حقیقت ! و شاید همین عشق به حق بود که او را به سوی جنگ با متجاوزین کشاند.

برادر بهرام ، از علاقه او به امام می گوید: « بهرام علاقه ی زاید الوصفی به امام (ره) داشت. و او چه در کوران انقلاب و چه در ایام جنگ ، همیشه خالص ترین و شفاف ترین مواضع مکتبی و دینی را اتخاذ می نمود. او در هر شرایطی، حتی آن زمان که اوج فعالیت های گروهک های ضد انقلاب بود، جانب حق را می گرفت. »

امر به معروف :

بهرام این فرزند غیور دریا ، هرگز نمی توانست ببیند که مسائل اسلامی ، به درستی رعایت نمی شود . این مسئله برای او که عاشق اسلام و مسلمین بود ، سخت بود و غیر قابل تحمل !

برادر از تعهدات دینی بهرام می گوید : « بهرام ، ارتباط صمیمانه ای با « شهید حسین خسروانی » داشت . آنها با هم ، در فعالیت های بسیج ، فعالانه شرکت داشتند و با هم نیز به جبهه اعزام می شدند . در آن زمان ، که پدر « شهید خسروانی » بیمار بود — که البته نهایتاً به دلیل همین بیماری ، وفات یافت هر گاه « شهید خسروانی » در جبهه بود . بهرام ، خود را وقف خدمت به پدر همزمش می کرد و احتیاجات آنان را بر آورده می نمود . »

خدمت به اسلام :

سراغت را از کدام کوچه روشن عشق بگیرم ؟ در کدام خانه زیبای مهربانی ، خانه کرده ای ؟ دل تنگ تو هستم . برادرم ! می دانم که خدا ، تو را در زیباترین منازل جای داده اند . پس غمگین نیستم :

« تشکیل و تداوم فعالیت گروه مقاومت « جفره ماهینی » به دلیل فعالیت های خستگی ناپذیر بهرام و « شهید خسروانی » و برادر بسیجی « مجید غلامیان » بود . البته تعداد دیگری از دوستان نیز در این امر خدایی آن ها را یاری دادند .

از آن جایی که این گروه ، یکی از گروه های تحت پوشش « پایگاه مقاومت بسیج امام جعفر صادق (ع) » بود ، من مرتب برای سرکشی به این گروه که آن زمان ، در ابتدای محله « جفره » و در کنار خیابان اصلی استقرار داشتند ، می رفتم و به خاطر صفا و عشق و صمیمیتی که در این سه نفر وجود داشت ، علاقه بی حد و اندازه ای به آنان داشتم . حضور این افراد در این گروه ، بسیار

پر رنگ بود به نحوی که نشانی آن ها در جبهه ، خط مقدم و در بیرون از جبهه ، همین کانتینر بسیج بود . »

« مجروح شدن »

درد و سختی و جراحات سنگین هم نتوانست این مرد شانزده ساله را از هدفش دور کند . او حتی برای یک بار هم به راهی که می رفت ، شک نکرد و بازنگشت .

برادر شهید از سختی های بهرام می گوید : « بهرام در یک عملیات قبل از شهادتش ، به دلیل اصابت ترکش به کمر و ستون فقراتش ، مجروح شد و به مدت ۳ ماه ، زمین گیر شد ؛ طوری که دیگر قادر به حرکت نبود . بعد از آن ، بار دیگر قبل از شهادت ، بر اثر اصابت ترکش به ناحیه ران ، مصدوم شد — در همین وضعیت ، خبر شهادت « شهید مجید بشکوه » را شنیده بود و این موضوع ، او را سخت متأثر کرده بود تا جایی که در خلوت ، با خود نجوا می کرد و می گریست . — اما او ، با وجود درد ناحیه ران و عدم سلامت کامل ، به جبهه رفت و با همین درد ، به جنگ پرداخت و با همین درد هم به شهادت رسید . »

وصیت نامه

«بسم الله الرحمن الرحيم»

با درود و سلام بر یگانه منجی عالم بشریت، حضرت مهدی (عج) و بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران، حضرت امام خمینی (ره) و سلام بی کران، نثار شهدای عالیقدر اسلام! اکنون مدت کمی به عملیات باقی مانده و تمامی سربازان امام زمان برای شرکت در عملیات خوشحال و مسرورند و این خوشحالی به سان خوشحالی داماد در موقع رفتن به حجله می ماند.

مردم باید از این ایثار و فداکاری و از این شهامت و استقامت فرزندان خود، درس بگیرند. همان درسی که امام حسین (ع) به جهان تشیع داد.

مردم عزیز! امروز یک تکلیف الهی بر گردن شماست و آن هم ادامه دادن راه خونین و مقدس شهداست. امروز ما باید یا حسینی باشیم و در میدان کارزار به شهادت برسیم و یا همچون زینب پیام رسان خون شهدا باشیم. ای امت شهید پرور! من به عنوان برادر کوچکتر، از شما می خواهم که رهرو خط امام باشید و تا آنجا با رهبر به پیش روید که جهان از لوثر هر فتنه ای پاک گردد.

این را بدانید که امروز جنگ ما، با پیروزی بر رژیم بعث عراق پایان نمی پذیرد. ما آوارگانی در فلسطین داریم که هر لحظه با گلوله، خانه بر سرشان خراب شود. حال چگونه می توانیم ببینیم و خود در آرامش و آسایش باشیم؟ امروز سکوت در مقابل کفر، برای ما ننگ و پیروزی ما در گرو اطاعت از خط ناگسستنی رهبری است. در آخر، سخنی با خانواده ی خود دارم؛ از پدرم می خواهم که مرا حلال نماید و با روحیه ای قوی و با افتخار و سربلندی، در همه جا به خصوص در مراسم من شرکت نماید. برای برادرانم چیزی جز صبر توصیه نمی کنم و از شما خواهرانم می خواهم که بعد از شهادتم شیون و زاری نکنید! شما باید مقاوم باشید و درس استقامت را از زینب بیاموزید و از کلیه خواهران حزب اللهی می خواهم ادامه دهنده ی راه شهدا باشند.

مورخ ۱/۱۱/۶۵

«بهرام غریبی»

خاطرات

«شهادت بهرام»

برادر بهرام از شهادتش می گوید . سخت است ولی پر افتخار ! غم انگیز است ولی غرور آفرین:

«همر زمان بهرام و کسانی که همان جا اسیر شدند و بعداً به وطن بازگشتند ، نقل می کنند که در قسمتی از «شلمچه» ، نیروهای عراقی ، مواضع و تجهیزات دفاعی پیشرفته ای ، برای جلوگیری از نفوذ رزمندگان ، قرار داده بودند؛ از جمله: خطوط بتنی و میادین مین و خاکریزهای مثلی . بهرام به همراه گروهی به فرماندهی « شهید هدایت احمد نیا » شب هنگام ، مواضع آنان را دور زدند و عقبه دشمن را با خطوط تماس ، قطع کردند ولی به دلیل تاکتیک های بسیار پیشرفته نظامی و اهدایی از طرف استکبار جهانی ، ارتباط خود نیز با عقبه و پشتیبانی، قطع شد و آن ها ، ناچار به درگیری با دشمن شدند. در این ماجرا، برخی اسیر و برخی، از جمله « شهید حجت الاسلام اسماعیلی»، به شهادت رسیدند.

این گروه ، در کل ، مقاومت جانانه ای از خود نشان دادند. به نحوی که نبرد این گروه قلیل با تجهیزات پیشرفته و وارداتی و تعداد زیاد نیروهای دشمن ، از سحرگاه تا حدود ظهر ، به طول انجامید و آنها، توانستند شمار بسیاری از نیروهای بعثی را به هلاکت رسانند. نهایتاً با تن به تن شدن مبارزه ، نبرد به پایان رسید .

قبل از شهادت بهرام ، تعدادی از همرزمانش ، او را دیده بودند ؛ او زخمی و در حالی که چفیه ای را به ران زخمیش، بسته بود ، با قامتی افرشته ، به نبرد ادامه داده بود.»

«بازگشت برادر»

بهرام ، ۱۱ سال دور از خانه بود . وقتی پیکر بهرام به خانه آورده شد، یاس های خانه هم غمناک بودند.

برادر شهید از آن زمان می گوید: «بهرام در سال ۱۳۶۵ (هـ. ش) به شهادت رسید ولی به دلیل اینکه پیکر او، در منطقه ای بود که در تصرف رژیم «عراق» قرار داشت و امکان تجسی برای یافتن پیکر شهدا و انتقال شهدا از آن منطقه وجود نداشت ، پیکر او، تازمانی که برای تجسی پیکر شهدا توافق صورت گرفت در آنجا ماند و بالاخره در مهرماه سال ۱۳۷۶ (هـ. ش)، بعد از ۱۱ سال دوری، به آغوش خانواده بازگشت و در بهشت صادق به خاک سپرده شد.»

«خواب برادر»

بهرام نمرده است و هرگز نمی میرد . او زنده است و تا همیشه تاریخ زنده خواهدد ماند.

برادر شهید از خوابهایش می گوید : « در سال ۱۳۶۸ (هـ. ش) یعنی ۳ سال بعد از شهادت بهرام ، زمانی که از او خبری نداشتیم و نمی دانستیم شهید شده و یا زنده است . خواب دیدم به اداره گذرنامه رفته ام و می خواهم برای بهرام ، گذرنامه ی سفر به « کربلا » تهیه کنم . آن موقع ، این خواب را برای خودم این طور تعبیر کردم که

شاید بهرام اسیر شده و در «عراق» است و کنایه از زیارت کربلا هم همین بوده. ولی وقتی پیکر او به خانه برگشت، مجدداً آن خواب، برای من تداعی شد. با خود گفتم، بهرام بعد از شهادتش در جوار امام حسین(ع) بوده و خواب من نیز جزاین، معنی دیگری نداشته.»

«نبرد سخت»

بهرام، مقاوم و استوار تا آخرین نفس جنگید و هرگز تسلیم نشد. هم‌رزم بهرام، «سید علی ریشهری» این طور می‌گوید: «بهرام در آخرین عملیات، در گردان «کمیل»، به فرماندهی «شهید هدایت احمد نیا» خدمت می‌کرد. در آن گردان، «شهید نگهدار (علی) اسماعیلی» که از روحانیون بزرگ استان بود حضور داشت. در شب عملیات، باد شدیدی می‌وزید؛ طوری که تمام آثار و علایم شناسایی منطقه و خطوط تماس دشمن و خودی، از بین رفته بود و این باعث شد که نیروهای گردان، در محاصره قرار گیرند و در همین وضعیت نیز به شهادت برسند. البته از آن معرکه که منجر به شهادت این عزیزان شد، کسی بازنگشت تا لحظات غرور آفرین آن را به ثبت تاریخ بکشاند — همان طور که گفته شد تمام رزمندگان گردان «کمیل» اسیر و یا شهید شدند — ولی از شواهد و قراین چنین بر می‌آید که این عزیزان، تا آخرین قطره خون، مقاومت بسیار ارزشمندی با بعثیان و حامیان آن‌ها، داشته‌اند.»

«شوخی‌های بهرام»

جنگ هم نمی‌توانست بهرام را بترساند و خشمگین سازد. او، مردی از تبار عشق بود و آینه! هم‌زمان بهرام، هرگز چهره خندان و دوست‌داشتنی او را فراموش نخواهند کرد.

برادر از آن زمان می‌گوید: «نقل است که در حساس‌ترین مقاطع جنگ، بهرام، بسیار خندان و شوخ طبع بود و هم‌زمانش، معتقدند که او با خنده‌ها و شوخی‌هایش، خستگی و اندوه را، در آن شرایط سخت، از ما می‌زدود.»

«شهادت»

بهرام، ۱۶ ساله بود که عازم جبهه شد و مگر عشق، کوچک و بزرگ و جوان و پیر می‌شناسد؟ بهرام، اگر چه ۱۶ سال بیش نداشت اما غیرت مردانه‌اش، نمی‌توانست، دشمن متجاوز را در خاک کشورش تحمل کند و اجازه بدهد کشورش، هویتش و ملتش را به یغما ببرند.

برادر بهرام از بهرام می‌گوید: «بهرام در سال ۱۳۶۱ (ه. ش) وارد جبهه شد و در عملیات «بدر» در جبهه میانی شرکت کرد. پس از آن در عملیات‌های، «خیبر»، «جزیره‌ی مجنون»، «الفجر ۸» و «کربلای ۵» حضور پیدا کرد. او با عشق می‌جنگید و خستگی برای او مفهومی نداشت. تمام مدتی که در شهر بود، به عنوان بسیجی، به مردم خدمت می‌کرد و شب و روز نمی‌شناخت و زمانی که به جبهه اعزام می‌شد، با حضور مستمر خود در میادین نبرد، حماسه می‌آفرید. بهرام در عملیات «کربلای ۵» — عملیات غرور آفرین رزمندگان اسلام — در منطقه‌ی «سلمچه» و «شرق بصره»، به درجه عظمای شهادت، نایل شد.»

خاطراتی از عملیات « والفجر ۸ » به نقل از خود شهید :

— « در عملیات « والفجر ۸ » در منطقه « دریاچه نمک » من و تعدادی از رزمندگان ، در محاصره دشمن قرار گرفتیم . آتش سنگینی بر ما می بارید. به نحوی که به دستور فرمانده ی عملیات ، مجبور به عقب نشینی شدیم ، پس سینه خیز ، به عقب برگشتیم. در بین راه ، تعدادی از دوستانم ، شهید شدند و برخی زخمی! و به هیچ وجه امکان جابجایی آن ها نبود. در حین عقب نشینی، به گودالی رسیدیم که در آن، رزمندگانی که از ناحیه ران و بازو زخمی شده بود قرار داشت. آن رزمنده مرا صدا کرد و گفت : « شما که در حال عقب نشینی هستید، من را فراموش نکنید ! » به او گفتم : من فقط می توانم در این شرایط، تو را سینه خیز بر روی زمین بکشم و با خود ببرم. اما او در جواب به من گفت: « منظورم این نیست که من را به عقب ببرید. منظورم این است که وقتی به خطوط خودی رسیدید، ما را فراموش نکنید و ادامه دهنده ی راه و هدف ما باشید ! »



سازمان جامع اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران